

فصلنامه علمی - تخصصی دُر دَری (ادبیات غنایی، عرفانی)
گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد
سال سوم، شماره هشتم، پاییز ۱۳۹۲، ص. ۲۱-۳۲

نوستالژی یاد کودکی در شعر نیما، شاملو، فروغ و سپهری

منوچهر جوکار^۱

مهری مساعد^۲

مینا مساعد^۳

چکیده

نوستالژی یکی از جنبه‌های فکری ادبیات فارسی است که به‌ویژه در شعر نمود آشکارتری یافته است. بر این پایه، شاعر یا نویسنده در سروده‌ها و نوشته‌های خود روزگار گذشته و فضا و مکانی را به یاد می‌آورد که از آن خاطرات خوش، داشته‌ها و اندوخته‌های مطلوبی دارد و معمولاً با حسرت و دریغ از آن یاد می‌شود. یاد کردن از دوران کودکی و کودکانه‌ها یکی از مؤلفه‌های نوستالژی است. در این پژوهش به بررسی این مؤلفه در شعر نیما یوشیج، احمد شاملو، فروغ فرخزاد و سپهری پرداخته شده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که این شاعران در مراحل مختلف شاعری خود، از کودکی و خاطرات فارغ نبوده‌اند و با بسامد قابل توجهی از جوانب آن روزگار یاد کرده‌اند و عموماً با ابراز ناخرسندی از روزگار کنونی خود، تداعی لحظه‌های خوش کودکی را آرامش‌بخش روان خود می‌دانند. هم‌چنین فروغ فرخزاد و شاملو علاوه بر بیان و توصیف خاطرات کودکی، با نگاهی عمیق به تفریحات، بازی‌ها و سرگرمی‌های آن دوران اشاره‌های دقیق‌تری کرده‌اند.

کلیدواژه‌ها

نوستالژی، یاد کودکی، شعر معاصر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز

^۲ کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی mehrimossaed13@yahoo.com

^۳ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز

مقدمه

واژه نوستالژی ترکیبی از واژه یونانی «nostos» به معنای بازگشت به وطن و واژه لاتین «آلژیا» (algia) به معنی دلتنگی است. این واژه ریشه در علم پزشکی دارد. بعدها این واژه از علم پزشکی به علم روانشناسی راه یافت. از دیدگاه روانشناسی هرگاه فرد از گذشته خود فاصله گیرد، احساس نوستالژیک تقویت می‌شود. در علم روانشناسی نوستالژی، رؤیایی است که از دوران گذشته پرشکوه و جلال نشأت می‌گیرد.

در علم روانشناسی عواملی همچون از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می‌شود، حس و تبعید، حسرت بر گذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمانی است، مهاجرت، یادآوری خاطرات کودکی و جوانی، غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ و... موجب حس نوستالژیک دانسته شده‌اند.

این امر روانشناسی کم‌کم به حیطه ادبیات نیز راه یافت. در قرن بیستم متون روانکاوی، تأثیر چشم‌گیری بر هنر و ادبیات گذاشتند. نوستالژی و مؤلفه‌های گوناگون آن در ادب فارسی سابقه‌ای دراز دارد. روایت‌های گوناگون شاعران و نویسندگان از دردمندی‌ها، دلتنگی‌ها، حسرت‌ها و دریغ‌های برآمده از گذر زمان و دور شدن از محبوب و مطلوب خود، خواه انسان و خواه سرزمین و غیر آن، نمودی برای نوستالژی است که در سراسر ادبیات فارسی بازتاب فراوان دارد.

در تاریخ ادبیات فارسی، روزگار معاصر «بیش از هر عصر دیگری، معبر تضادهای درونی و برونی... و از خود بیگانگی» بوده است، (براهنی، ۱۳۴۴: ۱۱) تا آن‌جا که حس غریب ماندگی انسان امروز به طور آشکارا و با بسامدی قابل توجه در ادبیات امروز وارد شده است. برخی شاعران امروز متعهد به آوردن این مضامین نوستالژیک در اشعار خود هستند که به تعبیر یکی از آنها این تعهد انسانی «یک نواندیشی تفکیک‌ناپذیر در شعر معاصر است.» (مختاری، ۱۳۷۲: ۲۱) در واقع انسان امروز گرفتار پیچیدگی‌ها و روابط تودرتوی زندگی شده است و موانع و دغدغه‌های گوناگون او را دچار هراس، افسردگی، تنهایی و احساس‌هایی از این قبیل کرده است؛ به همین دلیل همواره می‌کوشد از این دنیا و پیچیدگی‌هایش به هر روشی بگریزد و حتی برای لحظه‌ای، جهان و زندگی را بدون این دغدغه‌ها تجربه کند. این گریزها گاهی به سوی گذشته و یاد و خاطرات آن و گاه به سوی آینده و ترسیم آرمان‌شهر است. بنابراین نوستالژی به مثابه یکی از ویژگی‌های فکری و سبکی، خصیصه‌ای جدایی‌ناپذیر از ادب معاصر، به‌ویژه شعر است.

نوستالژی مؤلفه‌های گوناگونی دارد که یکی از آن‌ها یادکرد از دوران کودکی است. روزگار کودکی برای هر انسانی، دوره شیرین و به یاد ماندنی است؛ حتی کسانی که این دوره از زندگی خود را با تلخی‌ها و سختی‌ها گذرانده‌اند، از آن دوران با حسرت یاد می‌کنند. در واقع شیرینی و جذابیت این دوره بیشتر به دلیل یادکردن از رهایی‌ها، معصومیت‌ها و اندیشه‌ها و آرزوهای دور و دراز، بازی‌ها و سرگرمی‌های بچه‌گانه است. البته اوضاع و شرایط محیطی که فرد در آن زیسته است، ممکن است با دیگران متفاوت باشد و همین امر بر نگاه نوستالژیک او مؤثر باشد. در این مقاله به بررسی مؤلفه یادکرد روزگار کودکی، با تأکید بر بازی‌های آن روزگار در شعر نیمای، فروغ، شاملو و سپهری پرداخته شده است.

پیشینه تحقیق

درباره بازتاب نوستالژی در شعر شاعران فارسی، پژوهش‌های مختلفی انجام شده است؛ شریفیان در مقالاتی تحت عناوین «بررسی فرآیند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری» (ر.ک. شریفیان، ۱۳۸۶: ۷۲ - ۵۱) و «بررسی غم غربت در اشعار فریدون مشیری» (ر.ک. همان، ۱۳۸۷: ۶۵ - ۸۵)، «روانشناسی درد در شعر نادر نادرپور» (ر.ک. همان: ۱۳۸۹: ۶۷ - ۴۷) و یوسف عالی عباس‌آباد در مقاله «غم غربت در شعر معاصر» (عالی‌عباس‌آباد، ۱۳۸۷: ۱۸۰ - ۱۵۵) همچنین سید کاظم موسوی و حسین شمسی

در مقاله‌ای با عنوان «نوستالژی در اشعار سنایی» (ر.ک. موسوی و شمسی، ۱۳۹۰: ۱۹۸-۱۹۶) به موضوع نوستالژی در شعر و ادب فارسی پرداخته‌اند. هم‌چنین محمد حبیب الهی به همراه محمدحسین دهقانی فیروزآبادی مقاله‌ای با عنوان «بررسی نوستالژی در شعر فخرالدین عراقی» نگاشته‌اند؛ ولی برابر جستجوی ما پژوهشی که به‌طور مستقل و تنها به بررسی نوستالژی یاد کودکی در شعر شاعران پرداخته باشد، صورت نگرفته است و ما در این مقاله به آن پرداخته‌ایم.

الف. نیما، کودکِ طبیعت

نیما یوشیج شاعری که جنبهٔ رمانتیک در نیمهٔ نخست شاعری‌اش بسیار قوی است، همواره به یاد زادبوم خود یوش و زندگی در دامان کوه و جنگل است و درست از همین رهگذر، هر از گاه خاطرات روزگار کودکی خود را در ذهن مرور می‌کند؛ او در مثنوی «رنگ پریده»، از کودکی خود به روشنی یاد می‌کند و چنین می‌نماید که با گرفتار شدن در دام نخستین عشق نوجوانی با خوشی‌های کودکانه خداحافظی کرده است. گو اینکه این عشق، غم‌ها را آورده و خوشی‌ها را برده، کودکی شاعر را که تعبیری از معصومیت و رهایی است، از او گرفته است و او در این شعر دریغاگوی روزگار کودکی خویش است! روزگار شادی‌ها و خوشی‌های مطلق، روزگار بی‌اندوهی که بلوغ و بزرگ شدن شاعر نقطه‌ی پایانی بر آن‌ها نهاده است:

آتش عشق است و گیرد در کسی
کاو ز سوز عشق، می‌سوزد بسی.
قصه‌ای دارم من ز یاران خویش
قصه‌ای از بخت و از دوران خویش
یاد می‌آید مرا کز کودکی
همره من بوده همواره یکی.
...
ای دریغا روزگارم شد سیاه
آه از این عشق قوی پی، آه! آه!
کودکی کو! شادمانی‌ها چه شد؟
تازگی‌ها، کامرانی‌ها چه شد؟
چه شد آن رنگ من و آن حال من
محو شد آن اولین آمال من!
شد پریده، رنگ من از رنج و درد
این منم: رنگ پریده، خون سرد.

...
ای دریغا روزگار کودکی
که نمی‌دیدم از این غم‌ها، یکی.
فکر ساده، درک کم، اندوه کم.
شادمان با کودکان دم می‌زدم.
ای خوشا آن روزگاران، ای خوشا!
یاد باد آن روزگار دلگشا!

نیما در شعری با نام «یادگار» نیز، به طور مفصل به شرح روزگار کودکی خود پرداخته است؛ روزگاری که به همراه طبیعت و اهالی روستا با گوش دادن به بانگ نی چوپان و آواز پرندگان، روز خود را آغاز می‌کرده و از غم دی و رنج فردا فارغ بوده است. نیما در این شعر به روستا و بازی‌های گروهی آن‌ها نیز اشاره می‌کند که واجد ارزش‌های مردم‌شناسانه تواند بود:

دو گوش به بانگ نای چوپان و آن زنگِ بزرگِ گله
آواز پرندگان کوچک و آن خوب خروسک محله
کز لانه برون همی پریدند

وز معرکه چنین هیاهو من خرم و خوش ز جای جسته
فارغ ز دی و ز رنج فردا از کشمکش زمانه رسته

لب پر ز تبسم رضایت

دل پر ز خیال وقت بازی ناگاه شنیدمی صدایی
این نعره بچه‌های ده بود «ها‌های رفیق جان کجایی

ما منتظریم از پس در.»

من هیچ نخورده، کف زنده بر سر نه گله نه کفش بر پای
یکتای به بر سفید جامه زنگوله به دست جسته از جای
از خانه به کوه می‌دویدم

مادر می‌گفت: بچه آرام! می‌کرد پدر به من تبسم
من زلف فشانده شعرخوانان در دامن ابر می‌شدم گم

دنیا چو ستاره می‌درخشید

در ادامه، شاعر اشاره می‌کند که با آمدن این عشق ناگزیر جوانی، تمام خوشی‌های بچگی از او دور شده است و گویی ماتم سراسر وجود نیما را در برمی‌گیرد! شگفت است که این عشق نه تنها جای کودکی او را گرفته و تنها خاطراتی از آن را به جا گذاشته، که اساساً آرام‌بخش و مسکن شاعر هم نبوده است! باری با این غم و غصه‌های جوانی، شاعر بار دیگر، روزگار کودکی را مورد خطاب قرار می‌دهد و در یاد بچگی ناله سر می‌دهد؛ ناله‌ای که بی‌شبهت به مرثیه نیست:

اینجاست که عشق آمد و ساخت از حلقه بچه‌ها مرا دور
خنده بگریخت از لب من دل مانده ز انبساط مهجور
دیده به فراق، قطره‌ها ریخت

ای دور نشاط بچگی‌ها برقی که به سرعتی سراسری
ای طالع نحس من مگر تو مرگی که به ناگهان درآیی

ایام گذشته‌ام کجایی؟

(یادگار: ۹۱-۹۰)

یاد کودکی چنان در زندگی و اندیشه نیما حضور دارد که در بزرگسالی و در نوشته‌های غیرشعری خود نیز با حسرت از آن روزگار یاد می‌کند. او در مطلبی با عنوان «روزهای بچگی» چنین می‌نویسد: «چه روزهای خوشی بود! هرگز فراموش نمی‌کنم روزهای بچگی را که به سرعت می‌گذشت. خیالات گوناگون از هر طرف مرا احاطه داشت و به تندی برق در من می‌گذشتند.

هر خیالی به کار مخصوصی متمایل می‌ساخت ... خیالات بچگانه، خیالات مقدسی است؛ شقاوت و خطاکاری در باطن آن‌ها راه ندارد.» (طاهباز، ۱۳۸۰: ۱۹۳)

ب. شاملو و واقعیت‌های کودکی

نوستالژی در شعر شاملو، گاه با یاد کودکی نیز همراه است؛ او اگرچه مانند نیما و فروغ خاطرات کودکی‌اش را سراسر خوش و شیرین نمی‌داند و گاه از تلخی‌های آن نیز یاد می‌کند؛ اما اشاره‌هایش به روزگار کودکی، حائز ارزش‌های جامعه‌شناسی بیشتری است و حالت فردیت و شخصی بودن در آن‌ها کمتر است. در شعر زیر شاعر نه به دوران کودکی، بلکه با زبانی شعارگونه و البته نمادین، به دوران پیش از آن، یعنی دوران جنینی بازمی‌گردد و از معصومیت آن زمان یاد می‌کند:

ای دستان بی‌غبار پررهیزی که مرا به هنگام نوازش‌های مادرانه، از جفت آگاهی، به وجود دشمنان و سیاه دلان غرقه کردید!
مرا به ایمان دوران جنینی خویش بازگردانید، تا دیگر باره با کلماتی که اکنون جز از فریب و بدی سخن نمی‌گوید، سرود نیکی و راستی بشنوم!

«ای هم‌سفر که راز قدرت‌های بی‌کران تو بر من پوشیده است! - مرا به شهر سپیده‌دم، به واحه پاک و راستی بازگردان! مرا به دوران ناآگاهی خویش بازگردان تا علف‌ها به جانب من برویند تا من به سان کندو با نیش شیرین هزاران زنبور خرد، از عسل مقدس آکنده شوم.»

(با هم‌سفر، باغ آینه: ۳۸۶)

گاهی نیز شاعر از کودکی خود با حالتی متناقض یاد می‌کند؛ روزگاری که هم به دلیل پوشیدن جامه‌های نو و زیبا، شادی-بخش بوده است و هم به دلیل اینکه ذهنیتی از معشوق خود نداشته، زشت و ناتمام جلوه می‌کرده است:

در کنار تو خود را / من / کودکانه در جامه نودوز نوروژی خویش را می‌یابم / در آن سالیان گم، که زشت‌اند / چرا که خطوط اندام تو را به یاد ندارند!

(سرود آن کسی که از کوچه به خانه بازمی‌گردد، آیدا در آینه: ص ۴۶۸)

سال‌هایی از کودکی شاملو به دلیل شغل پدرش که یک نظامی بود، به همراه خانواده در مناطق مختلفی از کشور سپری شد. وقتی در شهر خشک و محروم «خاش» سیستان و بلوچستان زندگی می‌کردند، خاطراتی برای شاملو شکل گرفت که در شعر «در جدال با خاموشی» او بازتاب دارند. او در این شعر که خاطرات ناگواری را روایت می‌کند، به محیط خشک و خشن منطقه و شتر و خزندگان بیابان و رود بی‌تاب و ... اشاره می‌کند و می‌گوید دویدن بر ریگ‌زارها برای رسیدن به سراب، یکی از بازی‌های او به همراه خواهرش در آن شهر بوده است؛ اما دیدن صحنه تازیانه خوردن هابیل - که تعبیری اساطیری از تنبیه شدن و شلاق خوردن یک سرباز خاطی به دست هم‌قطار خود است - در ذهن کودک پنج یا شش ساله اثری منفی و خاطره‌ای دردناک ایجاد کرده است:

در پنج‌ساله‌گی / هنوز از ضربه ناباور میلاد خویش پریشان بودم / و با شغشغه لوک مست و حضور ارواحی خزنده‌گان زهرآگین برمی‌بالیدم / بی‌ریشه / بر خاکی شور / در برهوتی دورافتاده‌تر بر خاطره غبارآلود آخرین رشته نخل‌های بر حاشیه آخرین خشک‌رود

در پنج‌ساله‌گی / بادیه در کف / در ریگ‌زار عریان به دنبال نقش سراب می‌دویدم / پیشاپیش خواهرم که هنوز / با جذبۀ کهربایی مرد / بیگانه بود. / نخستین بار که در برابر چشمان‌ام، هابیل مغموم از خویشتن تازیانه خورد، شش ساله بودم.

(در جدال با خاموشی، مدایح بی صله: ۸۷۳-۸۷۴)

هم‌چنین شاملو در شعر زیر به لحظه‌ها و احساسات کودکانه‌ای اشاره می‌کند که برآمده از بینش و تجربه‌های کودکی شاعر است:

یکی کودک بودن / آه! / یکی کودک بودن در لحظه غرش آن توپ آشتی / و گردش مبهوت یک سیب سرخ / بر آینه. /
یکی کودک بودن / در این روز دبستان بسته / و خش خش نخستین برف سنگین بار / بر آدمک سرد باغچه. / در این روز بی امتیاز /
تنها مگر / یکی کودک بودن.

(خاطره، در آستانه: ۹۸۵)

- شاملو و یاد بازی‌های کودکانه

شاملو در برخی از شعرهایش که به زبان شکسته سروده شده، به بعضی بازی‌های کودکانه اشاره کرده یا بخشی از آن را نقل کرده است گرچه او قصد دیگری از این کار داشته است؛ اما زبان شکسته این شعرها و نقل این بازی‌ها در شعر به خواننده این امکان را می‌دهد تا چنین شعرهایی را از حیث زبان و مضامین کودکانه در شمار یاد کودکی شاعر قلمداد نماید. شعر «پریا» از این جمله است.

شاملو در شعر «پریا» که روایت و زبانی کودکانه دارد، به برخی از این بازی‌های کودکانه و هم‌چنین بخشی از داستان‌ها و متل‌های عامیانه که مربوط به دنیای بچگی است اشاره می‌کند. «پری دریایی» خود یکی از افسانه‌هایی است که در داستان‌های بسیاری حضور دارد. هم‌چنین به بخشی از شعرهای مربوط به بازی‌های کودکانه اشاره می‌کند:

الان غلاما وایسادن که مشعلا رو وردارن / بزین به جون شب، ظلمتو داغونش کنن / عمو زنجیرافو پالون بزین، وارد میدونش کنن / به جایی که سنگولش کنن، / سکه یه پولش کنن.

شاملو خود در توضیحی به سه بازی کودکانه «عمو زنجیر باف»، «حمومک مورچه داره» و «گرگم و گله می‌برم» اشاره می‌کند و حس خود را نسبت به این سه بازی بیان می‌دارد. او می‌نویسد: عمو زنجیر باف که «شخصیتی دشمنانه است در یک بازی بسیار قدیمی کودکان که بلافاصله چهره حقیقی خود را بازمی‌نماید و به «گرگی که گله می‌برد» تبدیل می‌شود، هرچند گله در برابر او به مقاومت برمی‌خیزد که «چوپون دارم نمی‌ذارم!» (شاملو، ۱۳۷۹: ۱۰۶۵) و در ادامه:

دست همو بچسبن / دور یارو برقصن / «حمومک مورچه داره، بشین و پاشو» دربیارن / «فقل و صندوقچه داره، بشین و پاشو»
دربیارن

(پریا، هوای تازه: ۱۹۹)

«حمومک مورچه داره» نیز به گفته خود شاعر «بازی نه؛ بلکه نوعی «تنبیه» معصومانه بود: کسی را (از هم‌بازی و هم‌سالان خود) که به دلیلی سزاوار چنین تنبیهی تشخیص می‌دادیم، در میان می‌گرفتیم، آن‌گاه دست به دست یکدیگر داده، گرد او حلقه می‌زدیم و درحالی که به چرخ خوردن می‌پرداختیم، آن‌که «اوستا» به حساب می‌آمد می‌گفت:

- حمومک مورچه داره

- و ما همگی در پاسخ او صدا به صدا می‌انداختیم که:

- بشین و پاشو!

.... اوستا می‌گفت:

- قفل و صندوقچه داره

و باز ما پاسخ می دادیم:

- بشین و پاشو!

«..... من که خود بارها خفت این تنبیه را چشیده‌ام، به‌هنگام سرودن «پریا»، چنان در فضای پرصداقت کودکی از خود رها شده بودم که همان را برای انتقام کشیدن از عموزنجیرباف کافی شمرده‌ام.» (شاملو، ۱۳۷۹: ۱۰۶۶) در شعر زیر نیز، شاملو به بازی با سکه‌ها که نوع شرط‌بندی محسوب می‌شده است، اشاره می‌کند:

در پس دیوار باغ / کودکان / با سکه‌های کهنه بسوده / بازی زنده گی را / آماده می‌شوند

(مجله کوچک، ققنوس در باران: ۶۳۰)

ج. فروغ، کودکی و بازی

فروغ فرخزاد، شاعر برجسته معاصر، بیش از هر شاعر دیگری خاطرات دوران کودکی‌اش را مرور می‌کند و در واقع بیش از دیگران، به کودکی‌ها و معصومیت‌های آن دوران پناه می‌برد. فروغ در زندگی زناشویی‌اش با شکست مواجه شد. به همین دلیل روزگار بزرگسالی خود را پر از خستگی و افسردگی می‌دید و از این دل‌مردگی‌های دوره بزرگی، به سوی لبخندها و شادی‌های کودکی‌اش پرواز می‌کرد؛ روزگاری که هیچ سختی و غم‌زدگی‌ای را تجربه نکرده بود. بنابراین با یاد آن دوران، حسرت می‌خورد و آه می‌کشد:

گاه می‌نالده نزد دیگران

«کو دگر آن دختر دیروز نیست.»

«آه، آن خندان لب شاداب من»

این زن افسرده امروز نیست.

(راز من، اسیر: ۵۷)

در شعر زیر نیز دیده می‌شود که شاعر تنها برای یک لحظه نیست که خاطره‌ای گذرا از گذشته را در ذهن تداعی کند، بلکه با تمام قوای ذهنی، به گذشته برگشته و در آن‌جا برای مدتی ماندگار شده است؛ پاک‌ها و زیبایی‌های آن دوران (ماه و چشمه) را می‌بیند، بوی خوش گندم‌زارها و بوی خوش درختان ااقای را در کوچه‌هایی که محل بازی‌های کودکانه و پر از معصومیت او بوده‌اند استشمام می‌کند:

من به یک ماه می‌اندیشم / من به حرفی در شعر / من به یک چشمه می‌اندیشم / من به وهمی در خاک / من به بوی غنی گندم‌زار / من به افسانه نان / من به معصومیت بازی‌ها / و به آن کوچه تاریک دراز / که پر از عطر درختان ااقای بود / من به بیداری تلخی که پس از بازی / و به بهتی که پس از کوچه / و به خانه طویلی که پس از عطر ااقای‌ها

(درغروی ابدی، تولدی دیگر: ۲۳۸)

اگرچه فروغ در بسیاری از شعرهای خود، پیوسته به دوران کودکی‌اش برمی‌گردد و خاطرات خود را مرور می‌کند؛ اما به طور مشخص یکی از مهم‌ترین شعرهای او که سرشار از مفاهیم نوستالژیک در یادکرد دوران کودکی شاعر است، شعر «آن روزها» است. شاعر در این شعر، به خوبی زندگی کودکانه خود و دیدگاه‌های بچگی‌اش را در برابر چشم خواننده به تصویر می‌کشد. این کودک زندگی را تمام‌گونه زیبا و مثبت می‌بیند و در نظر او همه روزها سالم و سرشار از خوبی و زیبایی و به دور از هر لغزندگی است. برای او جعبه‌ها پر از گنج است و نهایت رازهای سر به مهر جهان، در صندوق‌خانه‌ها خلاصه می‌شود. بوی خوش

عطر اقاقی‌ها در همه جا پیچیده و شاخساران پر از گیللاس است، خانه‌ها به پیچک‌های سرسبز تکیه کرده و کودک برای نخستین بار معنی اوج را از پرواز بادبادک‌ها درمی‌یابد. این تجربه‌هایی است که شاعر در کودکی از سر گذرانده است:

آن روزها رفتند / آن روزهای خوب / آن روزهای سالم سرشار / آن آسمان‌ها پر از پولک / آن شاخساران پر از گیللاس / آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر / آن بام‌های بادبادک‌های بازیگوش / آن کوجه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها / آن روزها رفتند ... / آن روزهای جذبه و حیرت / آن روزهای خواب و بیداری / آن روزها هر سایه رازی داشت / هر جعبه سر بسته گنجی را نهان می‌کرد / هر گوشه صندوق‌خانه در سکوت ظهر / گویی جهانی بود ... / فروغ پس از یاد کردن عمیق از آن دوران خوش، به زمان حال برمی‌گردد و درمی‌یابد که آن همه زیبایی و پاکی، از دنیایش رخت بر بسته‌اند و آن‌گاه حسرت و اندوهی عمیق او را در برمی‌گیرد:

آن روزها رفتند / آن روزها مثل نباتاتی که در خورشید می‌پوسند / از تابش خورشید پوسیدند / و گم شدند آن کوجه‌های گیج از عطر اقاقی‌ها / در ازدحام پریاهوی خیابان‌های بی‌برگشت ...

(آن روزها، تولدی دیگر: ۱۸۸-۱۸۳)

علاقه و دلبستگی فروغ به روزگار کودکی در شعر معروف «به علی گفت مادرش روزی» نیز بازتاب دارد. زبان شکسته این شعر با محتوای نوستالژیک - کودکانه‌اش کاملاً تناسب دارد، به علاوه روایت شعر نیز کودکانه است:

علی کوچیکه، علی بونه گیر، نصف شب از خواب پرید / چشماشو هی مالید با دس / سه چارتا خمیازه کشید / پا شد نشس / چی دیده بود؟ / چی دیده بود؟ / خواب یه ماهی دیده بود ... / بوی تشش، بوی کتابچه‌های نو / بوی یه صفر گنده و پهلوش یه دو / بوی شبای عید و آشپزخونه و نذری‌پزون / شمردن ستاره‌ها، تو رختخواب، رو پشت‌بون / ریختن بارون رو آجر فرش حیاط / بوی لواشک / بوی شکلات

(به علی گفت مادرش روزی، تولدی دیگر: ۲۷۰)

در این بخش از شعر، فروغ بار دیگر به حس‌های کودکی برمی‌گردد و حتی بوهای خوش آن روزگاران را در خود زنده می‌سازد.

شعر «بعد از تو» یکی از مؤثرترین شعرهای نوستالژیک فروغ در یاد کودکی است و به لحاظ عاطفی آنقدر عشق و گستردگی دارد که هر کس می‌تواند خود را مشمول و مخاطب آن بداند؛ چرا که تجربه‌های ثبت شده در این شعر از عمومیت برخوردارند و در نهایت صمیمیت و سادگی و زیبایی عرضه شده‌اند. شعر «بعد از تو» جنبه‌های دیدنی قوی نیز دارد و آن مورد خطاب قرار دادن هفت سالگی (گذر از مرحله نخست کودکی و ورود به درس و مدرسه و تکلیف) است که آن را همچون داستانی مورد خطاب حسرت‌آلود قرار داده. می‌توان از این شعر به مرثیه‌ای برای کودک نیز تعبیر کرد:

ای هفت سالگی / ای لحظه شگفت‌عزیمت / بعد از تو هرچه رفت در انبوهی از جنون و جهالت رفت / بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن / میان ما و پرنده / میان ما و نسیم / شکست / بعد از تو آن عروسک خاکی / که هیچ چیز نمی‌گفت، هیچ چیز به جز آب، آب، آب / در آب غرق شد ...

در ادامه شاعر از دگرگونی‌ها و تحول‌ها سخن می‌گوید؛ از بازی‌های کودکی که فراموش شده‌اند و بزرگی‌ها و رفتارهای انسان‌های بزرگ که با دروغ و نیرنگ و خودخواهی همراه است، جای‌گزین آن شده است و شاعر از این موضوع عمیقاً افسوس می‌خورد:

بعد از تو که جای بازیمن زیر میز بود / از زیر میزها / به پشت میزها / به روی میزها رسیدیم / و روی میزها بازی کردیم / و باختیم، رنگ تو را باختیم، ای هفت‌سالگی / ...

پایان کودکی و دور شدن از عروسک‌بازی برای فروغ مساوی با ورود به دنیای جنون و جهالت است. او در تعبیری شاعرانه، پایان کودکی را پایان زندگی و فرارسیدن مرگ می‌داند که تمامی افراد در هر شرایطی که باشند، به آن پناه می‌آورند:

بعد از تو ما به قبرستان‌ها روی آوردیم / و مرگ زیر چادر مادر بزرگ نفس می‌کشید / و مرگ آن درخت تناور بود / که زنده‌های این سوی آغاز به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند / و مرده‌های آن سوی پایان / به ریشه‌های فسفری‌اش چنگ می‌زدند / ... / صدای باد می‌آید / صدای باد می‌آید، ای هفت‌سالگی ...

(بعد از تو، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ۳۱۸-۳۱۶)

- فروغ و بازی‌های کودکانه

گاه نوستالژی یاد کودکی، بازی‌ها و سرگرمی‌های آن روزگار را در آن سال‌ها به یاد انسان می‌آورد؛ بازی‌هایی که برای فرد هم جذاب هستند و هم از اصالت و عمق و معنا برخوردار بوده‌اند و پس از پایان یافتن کودکی، به دلیل پیچیدگی‌های زندگی، به طور کامل دست‌نیافتنی شدند و همین غیرممکن بودن آن‌ها، حسرت و دریغ را بر دل انسان می‌نشانند. در این‌جا به نمونه‌هایی از این یادکردها در شعر فروغ پرداخته می‌شود. یادآوری این نکته که فروغ پیش از دیگر شاعران هم‌روزگار خود، به یاد بازی‌های دوران کودکی افتاده و آن‌ها را در شعر خود آورده است، از منظر جامعه‌شناسی نیز ارزشمند است، گویی اکنون در حال بازی است!

فروغ بازی‌های دخترانه دوران کودکی را به یاد می‌آورد؛ از دو گیلان که با ساقه نازکی به هم متصل هستند، گوشواره بچه‌گانه می‌سازد، برگ‌های سرخ گل کوب را همانند لاک به ناخن‌هایش می‌چسباند. شاعر چنان با خاطرات خود عجین شده است که به جای فعل ماضی، از فعل مضارع استفاده می‌کند. دخترک این شعر، کودکی شاعر است که باد او را از عاشقانش جدا کرده است. کوچه نیز، کوچه خاطرات کودکی فروغ است. «دزدیدن، استعاره از نگاه داشتن به صورت پنهان است، حفظ کردن در ضمیر پنهان؛ زیرا به خاطرات عاشقانه مربوط است.» (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۶۲) و بیان‌گر این است که خاطرات کودکی آنقدر برای شاعر ارزشمند هستند که قلب او پس از سالیان دراز، آن‌ها را از روزگار کودکی‌اش دزدیده است:

گوشواری به دو گوش می‌آویزم / از دو گیلان سرخ همزاد / و به ناخن‌هایم برگ گل کوب می‌چسبانم / کوچه‌ای هست که در آن‌جا / پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز / با همان موهای درهم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر / به تبسم‌های معصوم دخترکی می‌اندیشند که یک شب او را باد با خود برد / کوچه‌ای هست که قلب من آن را / از محله‌های کودکی‌ام دزدیده است

(تولد دیگر، تولدی دیگر: ۲۹۶)

فروغ در شعر «هفت سالگی» که پیش‌تر بدان پرداختیم نیز، به برخی بازی‌های کودکی‌اش اشاره کرده و جای دیگر نیز در شعر «پنجره»، با افتخار راوی دوران کودکی‌اش است و عناصر آن روزگار (بازی با عروسک و دیدن و ورق زدن کتاب‌های مصور و...) را برمی‌شمرد. همچنین بار دیگر از کوچه پرخطر دوران کودکی می‌گذرد که اگرچه به ظاهر خاکی و بی‌ارزش

بود؛ ولی معصومیت‌ها را در خود جا داده بود. وی در این شعر مدرسه را با صفت منفی «مسلول» همراه می‌سازد؛ یعنی جایی که به نظر شاعر آدمی را گرفتار بیماری مسری دانستن‌ها می‌کند که نابودگر معصومیت‌ها و پاکی‌های کودکانه است:

من از دیار عروسک‌ها می‌آیم / از زیر سایه‌های درختان کاغذی / در باغ یک کتاب مصوّر / از فصل‌های خشک تجربه‌های عقیم دوستی و عشق / در کوچه‌های خاکی معصومیت / از سالهای رشد حروف پریده‌رنگ الفبا / در پشت میزهای مدرسه مسلول / از لحظه‌ای که بچه‌ها توانستند / بر روی تخته حرف «سنگ» را بنویسند / و سارهای سراسیمه از درخت کهنسال پر زدند

(پنجره، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ۳۲۱-۳۲۰)

د- سپهری و دنیای کودکی

دنیای واقعی و فراواقعی سپهری معمولاً با احساسات لطیف در شعرش بیان می‌شود و از رهگذر فطرت‌جویی و پاکی‌طلبی، به روزگار گذشته و دنیای کودکی هم‌گریز می‌زند و این‌گونه یاد کودکی را زنده می‌کند. این نگاه او بیشتر به تلقی فروغ از کودکی تشبیه است و لذا او دنیای انسان‌های بزرگسالی را آلوده به تیرگی‌ها و دنیای کودکی را نماد پاکی و بی‌آلایشی می‌داند. یاد کودکی در شعر سپهری بسامد بالایی دارد. سهراب در شعر «لولوی شیشه‌ها» به طور کامل، رؤیا و نگاه کودکانه‌اش را بیان می‌کند. او در دنیای کودکی خود شیفته گل‌های منقش در کاشی‌ها بوده است و از آنجا که وی نقاشی چیره دست نیز بوده است، با بینشی دیگر به آن‌ها می‌نگریسته و آن‌ها را زنده تصور می‌کرده است و می‌خواسته آن‌ها را لمس کند. عنوان شعر نیز یادآور ذهنیت کودکانه نسبت به اشیاء پیرامون است:

باران نور / که از شبکهٔ دهلیز بی‌پایان فرو می‌ریخت / روی دیوار کاشی گلی را می‌شست. / مار سیاه ساقهٔ این گل / در رقص نرم و لطیفی زنده بود ... / هنگام کودکی / در انحنای سقف ایوان‌ها، / درون شیشه‌های رنگی پنجره‌ها، / میان لک‌های دیوارها، / هر جا که چشمانم بیخودانه در پی چیزی ناشناس بود / شبیه این گل کاشی را دیدم / و هربار رفتم بچینم / رؤیایم پرپر شد. / نگاهم به تارو پود سیاه ساقهٔ گل چسبید / و گرمی رگ‌هایش را حس کرد: / همهٔ زندگی‌ام در گلوی گل کاشی چکیده بود. / گل کاشی زندگی دیگر داشت. / آیا این گل / که در خاک همهٔ رؤیاهایم روئیده بود / کودک دیرین را می‌شناخت / و یا تنها من بودم که در او چکیده بودم، / گم شده بودم؟ / تو را در همهٔ شب‌های تنهایی / توی همهٔ شیشه‌ها دیده‌ام. / مادر مرا می‌ترساند: / لولو پشت شیشه‌هاست! / و من توی شیشه‌ها تو را می‌دیدم. / لولوی سرگردان / پیش آ، / بیا در سایه‌ها مان بخریم.

(لولوی شیشه‌ها: ۸۷)

در شعر «همراه» نیز شاعر از خاطرات کودکی و محیطی که در آن می‌زیسته یاد می‌کند و البته، نگاه او خالی از رمز و ابهام نیست:

برگی روی فراموشی دستم افتاد: برگ افاقیا! / بوی ترانه‌ای گمشده می‌دهد، بوی لالایی که روی چهرهٔ مادرم نوسان می‌کند. / از پنجره / غروب را به دیوار کودکی‌ام تماشا می‌کنم / بیهوده بود، بیهوده بود. / این دیوار، روی درهای باغ لبریز فروریخت. / زنجیر طلایی بازی‌ها، و دریچهٔ روشن قصه‌ها، زیر این آوار رفت. / آن طرف، سیاهی من پیداست: / روی بام گنبدی کاهگلی ایستاده‌ام، شبیه غمی / من از شادابی باغ زمرد کودکی براه افتاده بودم. / آینه‌ها انتظار تصویرم را می‌کشیدند، / درها عبور غمناک مرا می‌جستند. / و من می‌رفتم، می‌رفتم تا در پایان خودم فرو افتم.

(همراه: ۱۲۵)

سپهری در شعر «صدای پای آب» نیز، با حسرت و دریغ از دورانی یاد می‌کند که از دست رفته است؛ دورانی ساده و صمیمی و عاری از هر رنگ و قید و بندی که اگرچه نمی‌توان به صراحت گفت دوره کودکی بوده است؛ اما برخی ارجاعات آن -

صرف نظر از نگاه رمزی و فلسفی شاعر به بحث بازگشت به فطرت - کاملاً با روزگار کودکی قابل جمع است و آن زمان را به یاد می آورد. این نکته هم شایسته یادآوری است که «کودکی» در نظر سپهری مفهومی رمزی یافته است و می تواند ناظر بر روزگار پاکی و صداقت و یکدلی انسان باشد و کودک نیز کسی است که در چنین دنیایی زندگی می کند و او خود در میان سالی چنین شخصی بود و در چنین دنیایی می زیست:

میوه کال خدا را آن روز، می جویدم در خواب./ آب، بی فلسفه می خوردم./ توت، بی دانش می چیدم./ تا اناری ترکی برمی داشت، دست فواره خواهش می شد./ تا چکوبی می خواند، سینه از ذوق شنیدن می سوخت./ گاه تنهایی، صورتش را به پس پنجره می چسبانید./ شوق می آمد، دست در گردن حس می انداخت./ فکر، بازی می کرد./ زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پُر سار./ زندگی در آن وقت، صفی از نور و عروسک بود،/ یک بغل آزادی بود./ زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود./ طفل، پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه سنجاقک ها/ بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون/ دلم از غربت سنجاقک پُر./ من به مهمانی دنیا رفتم./ من به دشت اندوه

(صدای پای آب: ۲۱۲)

همان طور که در شعر «صدای پای آب» دیده می شود، «سپهری» با لذتی وصف ناپذیر به دوران رهایی و سادگی (کودکی) می نگرد. در نظر وی کودکی، دوره ای سرشار از زیبایی و فراغت و آزادی است و آنچه از آن زمان تا کنون تغییر یافته، فضای معنوی لطیفی است که با پشت سر گذاشتن آن، به حماسه تلخی و بی سرانجامی دوره نو قدم گذاشته است. در شعر «در نشانی» نیز، شاعر به دنیای کودکی اشاره ای می کند و در کنار نگاه رمزی خود به سرگرمی های کودکان (بالا رفتن از درختی و دست کردن در لانه پرندگان) گریز می زند.

سپهری گویی به عمد دنیای کودکی را به گستردگی تصویر می کند و می خواهد انسان را با دنیای پاک آن آشنا سازد. «باید چین های غرور را از ابرو برداشت و رخت غضب از تن به در آورد. باید ساده بود تا این کودکان طبیعت ما را در بازی خود شرکت دهند. یا به قول مسیح برای راه یافتن به ملکوت آسمان، دوباره کودک باید شد؛ اما برای راه یافتن به ملکوت زمین هم دوباره باید کودک شد. باید سبک بار و بازی گوش شد البته این سادگی را با ساده لوحی نباید اشتباه کرد؛ بلکه سیر کمالی فردی است، به روشنی رسیده و باره های گرانجانی را فرو نهاده و سبک بار و آزاد شده است.» (آشوری، ۱۳۷۱: ۲۴-۲۳) سپهری در جستجوی همین رهایی و آزادی است که می گوید:

برده را برداریم / بگذاریم که احساس هوایی بخورد / بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می خواهد بیتوته کند / بگذاریم غریزه پی بازی برود / کفش ها را بکنند و به دنبال فصول از سر گل ها بپرد / بگذاریم که تنهایی آواز بخواند / چیز بنویسد / به خیابان برود / ساده باشیم.

(صدای پای آب: ۲۲۸)

نتیجه گیری

در بررسی های ادبی، نوستالژی به عنصری اطلاق می شود که در آن شاعر یا نویسنده از روزگار کنونی خود ناراضی باشد و با پناه بردن به گذشته و مرور و تداعی خاطرات گذشته و گاه آینده و توصیف آرمان ها، اندکی آرامش یابد. یادکرد از کودکی و تداعی خاطرات و به ویژه بازی های کودکی آن، از مؤلفه های نوستالژی به شمار می رود که در این مقاله به بررسی آن ها در شعر نیما، شاملو، فروغ و سهراب پرداخته شده است. بررسی ها نشان می دهد که نیما یوشیج در آثار خود، همواره از دوران کودکی و زندگی در طبیعت با حسرت و دریغ یاد کرده است و افسوس می خورد که با رسیدن به دوران نوجوانی و جوانی، از آن

شادمانی‌ها کاسته شده و غم‌ها، از جمله غم عشق، جایگزین این شور و سرزندگی‌ها شده است. فروغ نیز، بیش از هر شاعر دیگری خاطرات دوران کودکی‌اش را مرور کرده است و از آنجا که او در زندگی مشترکش با شکست مواجه شد، برای فرار از دل‌مردگی‌های دوره جوانی، به شادی‌ها و معصومیت‌های کودکی‌اش پناه برده، تک‌تک عناصر آن دوران و هم‌چنین دیدگاه‌های بچگی خود را با شکوه توصیف کرده است. علاوه بر این در شعر «به علی گفت مادرش روزی» حتی زبان شعری‌ای که برگزیده است نیز، زبان کودکانه‌ای است و داستان خود، روایتی کودکانه دارد.

شاملو نیز در شعر خود، از دوران کودکی و دریافت‌های کودکانه‌اش یاد کرده است. این شاعر به دلیل مهاجرت‌های فراوان در دوران کودکی، محیط‌های مختلفی را تجربه کرده است و یادکرد او از کودکی با خاطرات تلخ و شیرین همراه است. بنابراین او به اندازه دیگران حسرت کودکی ندارد و گاه از یاد برخی خاطرات اظهار ناخرسندی می‌کند. برای سپهری نیز، دنیای کودکی، نماد پاکی و بی‌آلایشی است. وی دنیای انسان‌های بزرگسال را آلوده به تیرگی‌ها می‌داند؛ درحالی که کودکی را دوره‌ای سرشار از زیبایی و فراغت و آزادی معرفی می‌کند و از این نظر به فروغ و نیما شبیه است. یاد کودکی در شعر سپهری با بسامد بالایی حضور دارد. البته نگاه وی به مسئله کودکی و زبان شعری او در این آثار، تا حدودی متفاوت با دیگران و اغلب مبهم و رمزی است و هنجارگریزی‌های فراوانی را دربر می‌گیرد..

همچنین شاملو و فروغ علاوه بر یاد روزگار کودکی، به بازی‌ها، تفریحات و سرگرمی‌های دوران کودکی نیز اشاره می‌کنند. در نظر آنان این تفریحات نه تنها مسخره و ساده‌لوحانه نیستند، بلکه آنها را اصیل و پرمفهوم می‌دانند و حسرت می‌خورند که با گذشت کودکی، این سرگرمی‌ها به طور کامل دست نیافتنی شده‌اند.

منابع

۱. آشوری، داریوش و کریم امامی و حسین معصومی همدانی (۱۳۷۱): **پیامی در راه**، تهران: چاپخانه گلشن.
۲. براهنی، رضا (۱۳۴۴): **طلا در مس**، بیجا، چاپخانه چهارچاپ.
۳. سپهری، سهراب (۱۳۸۹): **مجموعه اشعار**، تهران: شادان.
۴. شاملو، احمد (۱۳۸۳): **مجموعه آثار**، چاپ پنجم، تهران: نگاه.
۵. شمیسا، سیروس (۱۳۷۴) **نگاهی به فروغ**، چاپ دوم، تهران: مروارید.
۶. طاهباز، سیروس (۱۳۸۹): **مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج**، چاپ دهم: تهران: نگاه.
۷. فرخزاد، فروغ (۱۳۸۳)، **دیوان اشعار فروغ فرخزاد**، تهران: سوگند.
۸. مختاری، محمد (۱۳۷۲) **انسان در شعر معاصر**، تهران: توس.